

متن نمایش رادیویی

باغشاه

به قلم: علی مست علی

آدمها (بترتیب حضور):

۱. رجبعلی منصورر (نخست وزیر وقت)
 ۲. رضا شاه
 ۳. غلامعلی بایندر (فرمانده نیرو دریایی)
 ۴. احمد نخجوان (وزیر جنگ)
 ۵. شاه بانو (همسر همایون)
 ۶. همایون ایزدی
 ۷. جهانگیر راد
 ۸. پرنیان ایزدی
 ۹. حسام ایزدی
 ۱۰. علیرضا رشکین
 ۱۱. فرخ
 ۱۲. صدف (دختر نخجوان)
 ۱۳. سر ریدر بولارد (سفیر بریتانیا)
 ۱۴. اسمیرنوف (سفیر شوروی)
 ۱۵. عابدی (وزیر امور خارجه)
- و محمد علی فروغی.

کاخ مرمر؛ میکروفون با منصور است... چند قدم دور تر رضاشاه ایستاده است. موزیک فروکش می کند اما قطع نمی شود...

منصور (به سمت رضاشاه می رود-صدای گامهایش) حسب الامر "اعلیحضرت همایونی" ملاقات انجام شد... وزیر مختار آلمان ضمن اعلام موافقت بر بیرون رفتن اتباع خود از ایران اظهار داشت که به هر حال این مسئله مطابق میل دولت ایران با موفقیت حل شد... لیکن روس و انگلیس نقشه های شومی در سر دارند که با این موافقت ما حل نخواهد شد.

رضاشاه (در حال نزدیک شدن) ماکه با اخراج اتباع آلمان همه جوهره زیان عمرانی و صنعتی رو به جون خریدیم. دیگه دردشون چیه؟

منصور تصور می کنم جای نگرانی نباشه "اعلیحضرت". تصمیم دولت شاهنشاهی ایران مبنی بر اخراج اتباع آلمان و ایتالیا را از طریق "عامری" وزیر امور خارجه، شفاها و رسماً به سفارتخانه های روس و انگلیس رساندیم. با این حال دیگه جای نگرانی برای دولتین باقی نمی ماند.

موزیک اوج می گیرد و در فروکش آن...

رضاشاه بگو ببینم "بایندر" چی تو رو این طور مشوش کرده که به طهران اومدی؟

بایندر وظیفه سر بازی "اعلیحضرت".... وضعیت جنوب به شدت مشکوک شده. با اینکه انگلیس ها مطمئن هستن "رشید علی گیلانی" به آلمان فرار کرده و خطری هم تهدیدشون نمی کنه، پدر سوخته ها روز به روز به تعداد کشتی ها و ناوهای جنگی خودشون تو خلیج فارس اضافه می کنن.

رضاشاه "بایندر" چی می گه تیمسار نخجوان؟

نخجوان

خاطر ملوكانه " اعلیحضرت " آسوده باشد.... ارتش ۳۰۰ هزار نفری شاهنشاهی ایران در ردیف بزرگترین ارتش های دنیاست. ما هم که به تدبیر " اعلیحضرت "، به خواست دولت شوروی و اینگلیس عمل کردیم و عذر اتباع آلمان و ایتالیا را خواستیم. جای نگرانی نیست " اعلیحضرت ".

رضاشاه

(با خنده) زیاد مضطرب نباش " بایندر"، برگرد برو سر کارت!

بایندر

اطاعت امر " اعلیحضرت "!

موزیک اوج می گیرد...

۱.

با فروکش موزیک، در منزل همایون هستیم... میکروفون با شاه بانو است. همایون

نزدیک می شود... صدای گامهایش...

همایون

تو این موج به موج چرخوندن رادیو، دنبال چی می گردی؟

شاه بانو

اخباری که واقعیت داشته باشه.

همایون

(نزدیک) چی می خوای بدونی که نمی خوای از من بپرسی؟

شاه بانو

تو یا یه چیزایی رو میدونی و نمی خوای بگی، یا اینکه خودت هم بی اطلاعی.

همایون

مثلا؟

شاه بانو	مثلا اینکه متفکین برای ورود به ایران بندهای کفششون هم بستن.
همایون	اینکه متفکین قصد ورود به ایران را دارند، مطلب تازه ای نیست. اما جرأتشو ندارن!
شاه بانو	(متلک) چرا؟ نکنه از ارتش ظفر نشون شما می ترسن؟
همایون	حکما یه دلیلش همینه... حالا بلند شو حاضر شو باید بریم.
شاه بانو	از شرکت در مهمانی های مکرر، به بهانه های تولد و عروسی و عزا، دیگه خسته شدم.
همایون	تو به عنوان همسر من وظایفی به عهده داری که درست نیست ازشون شونه خالی کنی! ضمنا امشب تولد دختر تیمسار نخجوان... سران مهمی به این مهمانی میان.
شاه بانو	از اینکه صورتک زنان متجدد عهد رضاخانی رو بر چهره بزنم خسته شدم.
همایون	شرکت در این مهمانی به نفع هر دوی ماست. تیمسار "بایندر" هم اونجان. فرمانده نیروی دریایی. می دونی که، "حسام الدین" قراره پس فردا عازم شه...
شاه بانو	
همایون	پس موضوع ناراحتی تو، اینه... شازده دوردونه ت داره می ره و توقع داری این جانب کاری کنه که نره؟ معنی نزدیکی ما به دستگاه این نیست که هر کاری که مطابق به میل شماست انجام بدم. پسر من باید در دانشکده افسری درس بخونه. باید رخت نظام تنش کنه... لازمش هم رفتن به دوره اجباریه!
شاه بانو	اما در مورد خیلی از عزیز دور دونه ها این چشم پوشی انجام می شه... مشکل اینجاست که تیغ تو خیلی نمی بره....
همایون	نکنه توفیق داری به محض پوشیدن لباس افسری نیرو دریایی، "اعلیحضرت" شخصا مدال و درجه سرهنگی رو بر شانه این شازده دور دونه جنابعالی بزنن؟ راستیش تو اینقدر غرق در مسئله "حسام الدین" شدی که پاک فراموش کردی موقعیت من به عنوان یکی از درباریان پی افتضاحی که "فرخ" در میتینگ های کافه های خیابان فردوسی، بالا آورده، تا چه اندازه به خطر افتاده؟

شاه بانو	چاره کار آسونه عزیزم، با اقدام جهت سه طلاقه کردن این ضعیفه می تونی از همسری من رو عودت به نسب عمو زادگی و از همسری با من به راحتی اعلام براثت کنی. (دور می شود-صدای گامهایش)
همایون	فعلا کارهای مهمتری هست...جناب "راد" هنوز نیامدن؟
شاه بانو	(در حال دور شدن) نگران نباش. به زودی با قدوم مبارکشون، منزل ما رو منور می کنن. جهت شرکت نکردن در میهمانی "صدف" لطفا کسالت بنده را بهانه کنید! شبتون بخیر...
همایون	شب خوش....(شاه بانو رفته است) کسالت! هه...سپری که همیشه همه زنهای از اون استفاده می کنن. ("راد" و "پرنیان" نزدیک می شوند. صدای گامهایشان)
راد	(در حال نزدیک شدن)جناب همایون...شما که هنوز مشغول جر و بحث هستین!
همایون	آقای "راد"، پرنیان کی آمدین متوجه نشدم؟
پرنیان	(نزدیک)سلام پدر.
همایون	سلام دخترم.
راد	شما انگار هنوز آماده نشدین؟
همایون	خیر...فقط مونده سفت کردن گره کروات. و پوشیدن کت. همین!
راد	پس، شاه بانو خانم؟
همایون	ایشون به دلیل کسالت از آمدن به میهمانی امشب، امتناع کردن!
پرنیان	چه کسالتی؟
همایون	بهانهء زنانه.....
پرنیان	این بهانه نیست، مطلب باید خیلی مهمتر از این حرفا باشه، که حاضر شده شما تنها به این میهمانی برید!
همایون	چه مطلبی مهمتر از سازده پسر؟... پی اعزام "حسام الدین" به رشت، اوقاتش برزخ شده. توقع شق القمر از بنده داره.

راد حق کاملاً با شاه بانو خانومه! اوضاع کنونی ایران خیلی رو براه نیست. و نگرانی از تبعات مادر شونده. هر لحظه احتمال حمله از سوی متفقین به خاک ایران می ره....

همایون کوچکترین تعرضی از سوی متفقین از جانب دوستان آلمانی ما بی پاسخ نمی مونه جناب "راد".

راد انگار شما به قدرت آلمانها حس خوبی دارید؟ اما اولتیماتوم های روز ۲۸ تیر و ۲۵ مرداد را فراموش نفرمایید. این اولتیماتوم ها جدی ست. ارتش ایران هر قدر هم قدرتمند، توان جنگیدن با این ۲ صیاد قلچماق را ندارد.

همایون شما اگر مطلبی می دونین که بنده از شما بی اطلاعم، ما را هم در جریان بذارین و از نگرانی در بیارین.

راد جای بحث نیست...ساعت از ۸ گذشته... اخلاق تیمسار "نخجوان" رو می دونین. هیچ خوششون نیما که میهمانان خاص، دیر برسند....

پرریان با این وضع، فکر می کنیم اگر من پیش مادر بمانم بهتر باشد....

راد کسالت را برای مادرت بهانه می آوریم...ولی برای تو چه بهانه ای بیاوریم؟

پرریان

راد (اخمهایش در هم می رود.) برویم جناب "همایون". (هر دو دور می شوند)

(پرریان از نرفتنش خوشحال است. "راد" و "همایون" رفته اند. لحظاتی به همین

منوال و صدای صفحه گرامافون در فضا... "حسام" نزدیک می شود. صدای گامهایش)

حسام (در حال نزدیک شدن) امروز توی لاله زار می فروختن. هنوز خودم کامل گوش نکردم. ولی موسیقی خوبیه!

پرریان "حسام"....

حسام خوش اومدی....فکر می کردم امشب در میهمانی "صدف" باشی.

پرنیان	نرفتن من به خاطر علاقه نداشتن به این تشریفات بود... ولی دلیل نرفتن تو رو نمی دونم. حد اقل به خاطر "صدف".
حسام	از تکرار شدن و تکرار کردن هر روز خودم برای این جماعت خسته شدم. حال و حوصله رقص و نوشیدنی و خنده های تصنعی به هم زدن رو ندارم. به اندازه کافی فردا شب همشون رو زیارت می کنم. توی میهمانی بدرقه م.
پرنیان	وسایلت را جمع کردی؟
حسام	عجله ای نیست. تا ساعت ۱۱ فردا شب فرصت دارم. قطار ۱۲ حرکت می کند.
پرنیان	کاملا درک می کنم، اصلا دوست نداری به این اجباری بری.
حسام	کاش جشن فارغ التحصیلی م از دانشگاه پاریس بود. اونوقت برق شادمانی رو می تونستی توی چشمانم ببینی. نمی دونم چرا پدر دوست داره که پسرش رخت نظام شاهی رو بپوشه. نه شنل فاغ التحصیلی...
پرنیان	نگران نباش...
حسام	اتفاقا نگران هستم... اگر آتش این جنگ کوفتی، دامان این مملکت رو هم بگیره، ابتدا به ساکن سربازهای وطن پرست و از جان گذشته هستن که قربانی می شوند...
فرخ	(با فاصله) ولی جان گذشتگی هنر مرده! (وارد می شود- صدای گامهایش) درسته؟
حسام	سلام دایی.
پرنیان	دایی فرخ...
فرخ	(در حال نزدیک شدن) از این که خلوت انس برادری و خواهری تون رو به هم زدم، حکما از دستم ناراحتین؟
پرنیان	این چه حرفیه... صدقه سر "حسام"، چشممون به جمال دایی باز شد!
فرخ	(نزدیک) شنیدم عازم شدی، گفتم پیام قبل رفتن ببینمت!
حسام	ممنونم، ولی...

پرنیان	ولی شما مگه فردا نمیاین؟
فرخ	ضیافت بزرگان، بزرگان را می طلبه. جایی برای این بنده حقیر نیست.
پرنیان	
فرخ	درسته "حسام الدین"؟
حسام	دوست داشتم فردا ببینمتون.
فرخ	شما ها دیگه بزرگ شدین. از روابط من و پدرت به خوبی اطلاع کافی دارین. می ترسم حضور من باعث بر هم زدن نظم ساکن بر مجلس بشه. و این سبب شه که تو تهران رو با اوغاتی تلخ به سمت پادگان ترک کنی. (گرامافون را خاموش می کند) مبتذله...
حسام	(بی توجه به کار فرخ) کل کل پدر و شما بر سر مسائل سیاسی و نظام حاکم، کهنه ست و همه بهش عادت کردیم. این نکته رو هم فراموش نکنین از عاملین از حصر در اومدن شما، وساطت پدر بنده بود و این نشون می ده که روابط شما همچین تیره و تار نیست.
پرنیان	منظور حسام اینه که دوست داره شما فردا تو مهمونیش باشین.
فرخ	گرچه از این حرفت ناراحت شدم، اما علیرغم میلِم فردا میام! و سری می زنم. این هدیه هم همون فردا بهت می دم. الان هم باید برم. چرا که رفقا از ترس آدمهایی امثال "همایون" جمع شدن در منزل بنده....
پرنیان	چه بهتر...فردا می ببینمتون!
فرخ	تا فردا... شب بخیر، حسام جوان!
حسام	شبتون خوش دایی جان. (گرامافون را دوباره روشن می کند)
	(فرخ می رود... پرنیان نیم نگاهی به حسام می اندازد. صدای موسیقی گرامافون بر فضا چیره می شود. و اوج می گیرد)

۲. شب مهمانی، منزل همایون.

(سرگرد رشکین، در گوشه ای ایستاده است. پشت به پشت "راد". "راد" در خود

است و پیپ می کشد. سکوتی عمیق بین این دو. از دور صدای خنده تیمسار نخبوان

و دخترش "صدف". موسیقی کم کم فروکش می کند)

(با فاصله) مطمئن کسی هست؟

نخبوان

(نزدیک) تیمسار نخبوانه!.... جناب همایون... تیمسار اومدن!

راد

(نزدیک می شود) سلام...

نخبوان

عرض ادب تیمسار!

رشکین

احمد آقا، خیلی خوش اومدین!

راد

ممنونم. چطوری سرگرد رشکین؟

نخبوان

(با کمی فاصله) به مرحمت شما، دعا گوئیم.

رشکین

سلام جناب "راد". شب بخیر به خیر سرگرد.

صدف

شب بخیر خانوم جوان.

رشکین

پس، "حسام الدین" و "پرنیان" کجان؟ نکنه از شرکت در میهمانی خودشون هم سر باز زدن؟

صدف

گله کردن شما بی مورد نیست. خدمت می رسن.

راد

(همراه شاه بانو، وارد می شود- نزدیک می شود) خیلی خیلی خوش آمدین تیمسار!

همایون

جناب "همایون". خوشحالم که باز هم می بینمتون. شب بخیر خانوم "همایون"!

نخبوان

(در حال نزدیک شدن) شب شما هم بخیر تیمسار! احوال دختر جوان ما چطور است.

شاه بانو

صدف	مثل همیشه. حال که اولین روز ۱۸ سالگی رو پشت سر می دارم، حس خوبی دارم. فکر کنم این ضیافت به یمن جناب "حسام" است. ولی گویا غایب مجلس امشب هم هست.
شاه بانو	با "پرنیان" مشغول جمع کردن رخت و لباس و آماده شدن و رفتن است.
نخجوان	به سلامتی! انشالله که صحیح و سالم بر می گردن. و آنچه که نشانه لیاقتش است را بر شانه ش می زند.
فرخ	(غافلگیرانه نزدیک به میکروفون می شود) نشان لیاقت هر کس بر سینه اش. به چند پولک روی دوشتون اکتفا نکنین جناب تیمسار! سلام به کل جمع.
	(سکوتی عجیب، حضور "فرخ" سنگین حس می شود.)
همایون	عجب، جناب "فرخ". فکر نمی کردم اینجا بیاین.
فرخ	(نزدیک) به دعوت خواهرزاده گرامم انجام.
راد	منور فرمودین جناب آقای "فرخ".
فرخ	سعادتی شد که ما جمعی از بزرگان رو از نزدیک ببینیم. خوشحالم که اینجا می بینمتون تیمسار!
نخجوان	به همچنین مرد جوان! (نگاهی به همایون می اندازد.)
همایون	ایشون "فرخ" برادر همسر بنده هستن.
نخجوان	پس "فرخ ایزدی" شمایی؟
فرخ	از آشنایی با شما از نزدیک خوشحال شدم. همیشه دوست داشتم، کسی رو که اولین بار در پادگان قلعه مرغی با یک فروند هواپیما فرود آمده بود از نزدیک ببینم. گرچه چندین سال از این اقدام شما می گذرد.
نخجوان	حافظه خوبی دارین مرد جوان!
راد	(موقعیت را می سنجد) بهتره جهت شروع ضیافت، به حیاط منزل برویم و از هوای لذت بخش تابستانی کمال استفاده را ببریم؟
نخجوان	من هم با جناب "راد" موافقم. (سر اندر پای "فرخ" را نگاه می کند) شما هم با ما باشین مرد جوان!

فرخ	قصد من دیدن خواهرزاده مه! همین جا منتظر می مونم تا ببینمش و بعد رفع زحمت کنم.
همایون	کار خوبی می کنی جناب "فرخ"!
صدف	من هم با اجازه پدر و البته جناب "همایون" منتظر "حسام" می مونم!
همایون	اختیار دارین خانوم "صدف". بفرمایید تیمسارا!
	(همه را راهی می کند به حیاط منزل، دور می شوند. جز "فرخ" و "صدف")
صدف	خیلی تند حرف زدین.
فرخ	با پدر شما؟
صدف	بله.... ایشون عادت ندارن کسی باهاشون تند حرف بزنه.
فرخ	ولی من قصد توهین نداشتم!
صدف	نا خواسته توهین کردین!
فرخ	شما از جانب من عذر خواهی کنین!
صدف	کسی که توهین می کنه خودش باید زبان عذر خواهی رو داشته باشه. من از جانب شما توهین نکردم که بخوام از کسی عذر خواهی کنم.
فرخ	ولی من اینقدر توهین شنیدم، ایتقدر تحقیر شدم که هیچ دلیلی برای عذر خواهی نمی بینم...گردن بند خوشگلیه. ملیحه هم همیشه آرزو طلا داشت.
صدف	خوب چرا براش نمی خرین؟
فرخ	به گردنش سنگینی می کنه.
صدف	(متعجب از حرف فرخ) یعنی چی؟
فرخ	(پوزخندی می زند).....
	("حسام" و "پرنیان" نزدیک می شوند. حسام لباس نیرو دریایی را پوشیده.)

صدف	پس بالاخره حضرت والا تشریف آوردن. به به لباس نیرو دریایی ارتش چقدر به تنت نشسته.
حسام	(در حال نزدیک شدن) خیلی زیبا شدی "صدف"
پرنیان	ببخشید اگه معطل شدین. بقیه کجان؟
صدف	تو باغ هستن و ضیافت گرفتن.
فرخ	بی "حسام"!
پرنیان	تا دیر نشده ما هم بریم پیش اونها!
فرخ	قبل از اینکه برین، این هدیه رو از من قبول کن. من باید برم.
حسام	دایی!
فرخ	دایی بی دایی! بهت گفتم مجلس جای بزرگانه! نه جای من. بگیر. من به قولم وفا کردم و امروز اومدم.
	تو دیگه بیشتر از این ناراحتی نکن.
پرنیان	
صدف	این طور راحتترن. مانع نشو. اصرار نکن که بمونن. به نفعمون نیست.
فرخ	ایشون راست می گن.
حسام	دوست داشتم شما، تا لحظه حرکت قطار کنارم بودین، ولی...ممنون بابت هدیه تون
	("حسام" هدیه را از فرخ می گیرد. "فرخ" به زور "حسام" را در آغوش می گیرد و می بوسد. نگاهی به اطراف می زند. با پوز خندی می رود. صدای گامهایش - "صدف"
	از جو حاضر متعجب است.)
فرخ	(در حال دور شدن) خدا نگه دار....
پرنیان	بریم پیش بقیه...
صدف	قبل از رفتن، این رو برای تو "حسام" نوشتم. تو راه بخونش..... این طوری بهتره...

(صدای گامهای رشکین که وارد می شود- پرنیان جا می خورد...رشکین زیر چشم به پرنیان نگاه می کند. سپس خود را به کوچه علی چپ می زند... سر به سمت "حسام" بر می گرداند.)

رشکین (در حال نزدیک شدن) ساعت نزدیک ۱۰هه! از این جا تا ایستگاه حدود ۴۰دقیقه تو راه هستیم. فکر می کنم که باید آماده رفتن بشیم.

پرنیان زوده هنوز سرگرد...

(مکث)

نیست؟!

رشکین خیر خانم "پرنیان". حضور "حسام الدین" ۱ساعت قبل از حرکت قطار اجباریه!

پرنیان(خیره به "حسام")

صدف نگرانی نداره. به سلامت بر می گرده.

حسام هیچ معلوم نیست...

رشکین اهل خرافه نیستیم، ولی قبل از رفتن با این جو مشوش، بهتره از گفتن کلمات منفی اجتناب کنید. چرا که همه به قدر کافی مضطرب رفتن شما هستن.

حسام حق با شماست، سرگرد رشکین! و برای خلاصی از این جو، ترجیح می دم خدا حافظی رو شروع کنم.

(صدای سوت قطار را می شنویم... "حسام" و "رشکین" خارج می شوند. "پرنیان"

خیره به "صدف" شده...صدای قطار در حال حرکت اوج می گیرد.)

(صدای قطار فروکش می کند اما قطع نمی شود. صدا ها طنین دارند...)

بولارد

(با لهجه اینگلیسی) بعلت سهل انگاری دولت ایران... در انجام درخواست های ۲۸ تیرماه و ۲۵ مرداد و اتحاد سیاستهای مبهم و قبول نکردن اظهارات و تذکرات دوستانه در مورد اخراج اتباع آلمان ناگزیر به نیروهای مصلح دستور داده شد که از مرزهای ایران عبور نمایند. سوالی ندارید؟...

منصور

ولی جناب سفیر ما که وظیفه بی طرفی رو دقیقاً رعایت کردیم. تعداد آلمانی هایی که در ایران به سر می برند...

بولارد

عجب! هنوز سعی دارین، حضور چند هزار اتباع آلمانی در ایران توجیه کنید...

منصور

در بی طرفی ما تردید نفرمایید... باور کنید طی چند تلگرافی که خدمتون عرض شد، شمار اتباع آلمانها ۴۷۰ متخصص هستند که ما عذر آنها رو هم خواستیم.

بولارد

شما تصور می کنید آلمان بی دلیل قصد دارد به ایران ذوب آهن بدهد؟

منصور

این موضوع که مورد تایید جناب "اسمیرنوف" سفیر محترم شوروی بود. خود ایشان فرمودند در حمل ذوب آهن ما را مساعدت می کنند.

اسمیرنوف

(با لهجه روسی) هر عمل جای خود را دارد... ما با ارتباط ایران و آلمان به هر شکل و طریق مخالف بوده و هستیم.

منصور

واقعیت چیز دیگریست! می خواهید راهتان را کوتاه کنید.

اسمیرنوف

این نامه سرنوشت کشور شماست! هر چه زود تر این نامه را به "علیحضرت" بدهید.

منصور باید شرفیاب شم... شماره منزل "عابدی" رو بگیر.

(صدای زنگ تلفن با طنین...)

عابدی چه می فرمایید...جناب "منصور"! این وقت شب؟ "اعلیحضرت" عصبانی می شوند، دودمونمون رو به باد می دن ها!

منصور (از پشت تلفن) مطلب فوریه! باید شرفیاب شیم.

عابدی امر، امر شماست...

(صدای چکمه های "رضا شاه" که با عصبانیت قدم می زند... طنین دارند. "منصور" و "عابدی" شرفیاب شده اند.)

رضاشاه این مضخرفات چیه ور داشتن اوردین؟ چی شد که این پدر سوخته ها ریختن تو این مملکت؟هان؟ ما که همه جوهره با این ها سازش کردیم...

منصور به نظر حقیر این فقط یک بهانه است. تعداد اینگیلسها و روسها داخل ایران، چندین برابر آلمانهاست... از اون گذشته اونها خوب می دونستند که ما چند هفته پیش عضو اتباع آلمان و ایتالیا رو خواستیم. این خواب هولناک چندین ماه اینها برای ایران دیدن...

رضاشاه خفه شو پدر سوخته، مملکت رو به باد دادی واسه من بلبل زبونی هم می کنی؟ تو "عابدی" بی خاصیت، مگه بهشون نگفتی اگه ما به طیاره آلمانها سوخت می رسوندیم الان عراق دست آلمانها بود؟ گفتی؟

عابدی چرا "اعلیحضرت" هم روسیه و هم اینگیلس در جریان هستن... من فکر می کنم این برنامه از لندن طراحی شده...

رضاشاه خاک بر سرتون که جربزهء هیچ کاری رو ندارین...

عابدی "اعلیحضرت"....

خفه شو....حالا که ریختن تو ممکلت واسه من علامه دهر شدین....حالا برن این سفرای پدر سوختشون رو بیارین بینم چی می خوان...."منصور" برو هیأت دولت رو برای جلسه خبر کن...یا لا برین پدرسوخته ها....

(صدای قطار اوج می گیرد...)

۳. با فروکش صدای قطار در منزل همایون هستیم...

صدا از رادیو پخش می شود...

صبح امروز آقا "منصور" نخست وزیر، با حضور در صحن مجلس شورای ملی، سخنرانی خود را به این شکل ایراد نمود: متأسفانه با تمام مجاهدتی که دولت ایران به منظور حفظ امنیت و آرامش کشور و رفع نگرانی دو دولت شوروی و انگلستان، در خصوص اتباع آلمانی در ایران و کاستن از تعداد آنها به عمل آورده ساعت چهار صبح امروز نمایندگان دولتین مذکور به منزل ایشان رفته و هر کدام یادداشتی مبنی بر تکرار تذکرات گذشته در فقرهء اتباع آلمانی و توسل به ارتش نظامی را اختار کردن... و مطابق گزارشهایی که رسیده معلوم شد نیروهای نظامی آنها(شاه بانو و همایون داخل می شوند) در همان تاریخ و ساعت که نمایندگان مذکور در منزل آقای نخست وزیر مشغول مذاکره بودند از مرزهای ایران گذشته و به سرزمین ما تجاوز نموده اند....

اطلاعیه شماره ۱ ارتش شاهنشاهی ایران: ساعت ۴ صبح امروز ارتش شوروی از شمال و ارتش انگلیس از جنوب مرزهای کشور ما رو مورد تجاوز قرار دادند.

۲ شهرهای تبریز، اردبیل، رضاییه، خوی، اهر میان دوآب، ماکو، مهاباد، رشت (صدای شاه بانو دستش را رو قلبش می گذارد)، حسن کیاده، اهواز و بندر پهلوی مورد بمباران هوایی واقع و تلفات این حادثه نسبت به مردم غیر نظامی زیاد و نسبت به نظامیان با وجود اینکه سربازخانه ها را بمب باران کرده اند تلفات نسبتاً کم بوده است.(همایون رادیو را خاموش می کند).

همایون	(نزدیک) حالت خوبه؟
شاه بانو	
همایون	(گوشی تلفن را بر می دارد) فوراً منزل "تیمسار نخجوان"!!... الو تیمسار منزل هستن؟ ممنون... (تلفن را می گذارد)... نیستش!... (تلفن زنگ می خورد) الو... "راد" شما هستین؟ چی؟!!! یعنی هیچ راهی... چی شده؟
شاه بانو	
همایون	(گوشی را می گذارد) "بایندر" تو حمله خرمشهر کشته شده... تنها کلید شانس ما برای برگشتن "حسام".
شاه بانو	(در حال نزدیک شدن به راد، مضطرب) از رشت چه خبر؟
همایون	هیچی! تمام راهای ارتباطی مسدوده.
شاه بانو	دوستان آلمانی تبار شما گورشون رو گم کردن؟ از اونها کمک بگیر... مگه نگفتی هیچ حمله ای بی پاسخ نمی مونه؟
همایون	بس کن... الان وقت این حرفها نیست. نخست وزیر استفا داده...
شاه بانو	(فریاد زنان) بمیرین... همتون باهم.
موزیک اوج می گیرد....	

(در حال فروکش اما قطع نمی شود... صدا ها طنین دارند.)

رضاشاه

شاید باید دست طلب رو به "فروغی" باز کنم.

فروغی

"اعلیحضرت" می بخشند... از دست این زن ریش دار چه کاری بر می آید؟

رضاشاه

تو هنوز این حرف من رو به دل گرفتی؟ خوب آدم گاهی غضب می کنه.

فروغی

قدرتی در دست من نیست که بتونم کاری برای "اعلیحضرت" انجام دهم. با کدام عده. با کدام قوا؟

خودتان خوردم کردین، حال هم خود می خواهید به "اعلیحضرت" کمک کنم... نگران ترور خود و خانواده

تان توسط ارتش سرخ شوروی نباشید... درمقابل نیروی متحد خود یعنی اینگلیس، چنین جسارتی را نمی

کنند. تشویش "اعلیحضرت" بی مورد است..... پیشنهادم برای شما استفاست!.... تردید نکنید

"اعلیحضرت".... نگران سلطنت نباشید، ولیعهد را شاه می کنیم.... متن استفا را نوشتیم. روی میزم است.

امضا کنید! امضا کنید....

(اوج گیری موزیک....)

(در فروکش موسیقی "راد" و "همایون" نشسته اند. "همایون" مضطرب است.

"راد" در کمال خونسردی سیگاری می گراند. هر دو نزدیک به میکروفون.)

راد اگر به تمام حرفهای من گوش می کردی، کارت به این حال نمی کشید....مدتی متواری بودی؟

همایون روسها دنبالم بودن.

راد بخاطر بد مستی قبل اشغال.

همایون تا همین چند نوبه پیش، جوری از حقانیت آلمانها مدافعه می کردی که فکر نمی کردم به این زودی تغییر

جبهه بدی.

راد در همیشه روی پاشنه نمی چرخه "همایون" خان! وقتی باد تغییر جهت می ده برای جا نمودن از قافلهء

قدرت باید هر طرف که بادش میاد، بادش بدی...

همایون پس بی سبب نیست که با آمریکایی به محض ورود رو هم ریختی...

راد من اهل رویا نیستم...آینده بعد از جنگ برای همین آمریکایی هاست.

همایون حالم داره از این افتضاحی که بالا آوردیم بهم می خوره. افتضاحی که معلوم نیست تا چه زمانی طول

بکشه.

راد از من بپرسی می گم تا آخر دنیا...تو این دنیا بالا بری پایین بیای ۲ گروه بیشتر نیست. دسته شیرها و

دسته موشها. اگه می خوای شکار نشی باید شکارچی باشی...انوقت همه چیز برات ممکن می شه... قدرت

و ثروت و حتی زن.

همایون شاید راه سومی هم وجود داشته باشه.

راد دنیا برای آدم احساساتی مصیبتیه!

رشکین	(میان حرفشان وارد می شود-پشت سر او فرخ نیز می آید.صدای گامهایشان) اما این دلیل نمی شه که همه انسانها نقش گرگ بی صفت رو بازی کنن...می بخشید. بخشی از حرفاتون رو شنیدم.
راد	جناب سرگرد رشکین. راه گم کردین.
فرخ	(در حالی که نزدیک می شود) راستش من خواستم ایشون بیان... از رفقای روس، استعلامی در خصوص زنده بودن یا کشته شدن "حسام" گرفتم.
همایون	خب؟
فرخ	فکر می کنم زنده باشه.
همایون	چطور؟ ۴۰ روزه که بی خبریم.
فرخ	اسمش تو لیست کشته شده ها نبود.
راد	این دلیل محکمه پسندی نیست....
فرخ	جنازه ش هم جایی پیدا نشده.
راد	بازهم دلیل نمی شود...
فرخ	بنده پی چند نوبت رجوع به ستاد مشترک متفقین در طهران بالاخره تونستم متقاعدشون کنم که در این پرونده دخالت کنن.
رشکین	ای کاش متفقین جهت مداخله در این پرونده هر چه سریعتر گورشون رو از این مملکت گم می کردن.تا ما ایرانی ها خودمون یه فکری به حال بدبختی هایی که به سرمون اومده بکنیم.جناب "همایون" من به عنوان کوچکترین فرد مورد اطمینان شما شخصا این پرونده رو پی گیری می کنم...
راد	تند نرو مرد جوان! مهم برای این خانواده اینه که "حسام" هر چه سریعتر پیدا بشه.حال چه فرقی می کنه توسط چه کسی؟

فرخ	(به "رشکین" شما دیگه زیادی دارین سخت می گیرین رفیق! موقیت پیش آمد کرده موقتیه! جبههء ضد فاشیست برای ارسال کمک به دولت شوروی چاره جز عبور از خاک ایران نداشت.
رشکین	و می دونین این عبور، چه مسائلی رو برای مردم تهران و سایر شهرستان ها به بار آورده؟
فرخ	در اوضاع جنگی با این ابعاد بین المللی خرما خیرات نمی کنن جناب! در ضمن گاهی برای تحقق افکار بزرگ عده ای هم قربانی می شن. و این اجتناب ناپذیره.
رشکین	ولی اهداف بزرگ چه ربطی به مردم این مملکت داره، که در این جنگ افروزی جهانی نه سر پیازن نه ته پیاز؟ این قائله ای بین چند تا قدرت غربی برای کسب قدرت بیشتر.
فرخ	من قبول دارم که آمریکا و اینگلیس برای قدرت طلبی سیاسی اقتصادی وارد این جنگ شدن. اما این قضیه در مورد شوروی صادق نیست...اونها نه تنها چشم داشتی به خاک ما ندارن بلکه با پافشاری به برکنار رضاشاه آرزوی قاطبه مردم ایران رو جامه عمل بیوشونه.
رشکین	ولی شما نباید دست تکدی و تمنا جانب کسانی دراز کنید که به زور سر نیزه خاک این کشور رو به تصرف خودشون در آوردن....و هنوز ۲ به ۳ نرسیده سرنوشتی رو برای مردم رقم زدن، سیاه تر از اونچه که هیتلر رقم زده...مردم فقیر شهر روستا دسته دسته به واسطه بیماری دارن تلف می شن...قیمت نان در همین شهر طهران به ۲۰ برابر قیمت سابق رسیده.دو سوم خار و بار موجود در کشور صرف خورد و خوراک قوای خارجی می شه. هم قدم متفقین، مرز تیغوس هم به همه جای این مملکت سرایت کرده، دارو نیست، سوزن آمپول نیست، پر منگنات و آمونیاک نیست، داروی مالاریا نیست....
راد	شما جوری حرف می زنین که انگار همه اتفاقات دست ماست.
رشکین	شما دیگه حرف نزنین جناب! شما به مثال آکتوری می مونین که فقط نقابهای رنگی به چهره می زنن و چون خوش رقصی می کنه، تشویق همگان رو برای خودش می گیره، اما فقط خودش می دونه که زیر اون نقاب چه افعی ای، کمین کرده برای شکار روزانه ش....
راد	این حد توهین رو نمی پذیرم. فوراً این خونه رو ترک کنید.

رَشکین

اونی که باید بره تو امثال توئه، که با عوض کردن نقاب چهرشون جز بدبختی چیزی برامون نداشتن... می دونین تو همین شهر چند تا مادر الان حال شاه بانو خانم رو دارن. چند تا پدر به این روزگار افتادن؟ صدقه سر همون نیروهای ضد فاشیست که قربانی و تلفاتش رو جوونای این مملکت، امثال "حسام الدین" ها دادن. تا محافل کافه نشینی شما جناب "فرخ" و رفیق رفیق گفتنهایتون بهم، و جلسات مسخره شما جناب "راد" در خصوص مسائل سیاسی لندن و پاریس و برلین و کوفت و زهرمار شکل بگیره... اگر مرد میدون هستین برین جلو، چرا کنار گود می شینین و می گین لنگش کن.....

همایون

تمومش کنین! بس کنید! (به سمت کشویی می رود و از درون آن یک اسلحه در می آورد) جناب "راد" این همون راه سومیه که بهتون گفتم...

راد

با اون اسلحه چی کار می خوامی بکنی همایون؟؟

همایون

(اسلحه را کنار شقیقه ش می گذارد) تاوان خریتم من رو بچه هام دادن...مفقود شدن "حسام" و بدبخت شدن "پرنیانم". (شلیک می کند.)

(لحظه ای سکوت....)

راد

مردک بزدل ترسو...

پرنیان

پدر....(با فریاد - از دور) پدر....

موسیقی اوج می گیرد...

۵. در فروکش

"علیرضا رشکین" و "پرنیان" رو بروی هم نشسته اند. پرنیان شوهرش را کشته است. صداها کمی طنین دارند.)

دستات همیشه دستات رو دوست داشتم...

پرنیان

من سرگرد "علی رضا رشکین" هستم. مامور رسیدگی به این پرونده...البته خلاصه ظاهر پرونده عاری از هرگونه ابهامی و این کار ما رو آسون تر می کنه. به قرار اطلاع، شما در ساعت ۱۰ شب گذشته اقدام به قتل همسرتون "جهانگیر راد" کردین! معاینات پزشکی قانونی ب روی جسد و نوع گلولهء شلیک شده با نوع اسلحه ای که در صحنهء جرم بوده، مطابقت کامل داره.... شما حرفی برای گفتن دارین؟

رشکین

چرا تو؟ (مکث)

پرنیان

چرا من؟ چرا من چی خانم؟

رشکین

تو چرا داری ازم بازجویی می کنی؟ اینم بازی تقدیره؟!

پرنیان

این وظیفه از طرف مقام ارشد به من محول شده، علیرغم میل!

رشکین

وای که این حس وظیفه شناسی تو من رو کشت سرگرد! ۵ سال پیش هم همین حس وظیفه شناسی تو بود که آتیه هر دومون رو به باد داد...هی بهت اصرار کردم که این شغل لعنتی رو کنار بگذار....اما به گوش تو نرفت که نرفت..

پرنیان

لطفا از طرح مسائل نا مربوط اجتناب کنید...و به این سوال جواب بدین که چرا اقدام به قتل شوهرتون کردین؟

رشکین

کلمات! کلمات! هرگز نمی شه به کلمات اعتماد کرد. ظاهر بی آزاری دارن، تا حدی که به نظر نیماذ ممکنه تا چه حدی خطرناک باشن. مصیبت از همین جا شروع می شه.... وقتی که تو اون چهارشنبه سوری لعنتی تو روم در اومدی و گفتی که حتی به خاطر منم حاضر نیستی که شغلت رو عوض کنی،

پرنیان

همه چیز به نظرم تیره و تار اومد. با خودم گفتم عشقی که به یه شغل معمولی نمی ارزه به چه دردم میخوره؟

رشکین

(عصبی) خود کرده را تدبیر نیست. یه قانون ابدی وجود داره خانم "پرنیان ایزدی". وقتی زنی نخواد هیچ مردی نمی تونه. و تو نخواستی.... اونوقتها تو دنبال یه بهانه می گشتی، پدرت هم همین طور. اشتباهی سرکار عالی زیاد و من لقمه بی مقداری بودم و تو مثل یه شکارچی حریص دنبال یه طعمه چرب و چیلی بودی....یه مرد متمول که با کمک پولاش بتونه تو رو به همه آمالت برسونه...

پرنیان

مرد؟ تو می گی مرد؟ مگه تو این شهر بی صاحب مردی هم پیدا می شه؟
این حرفارو حالا می زنی....اما اون موقع جور دیگه ای فکر می کردی...چرا؟ چون از نظر موجود خودخواهی مثل تو، زیبایی زن بهش اجازه می ده روی هر قولی پا بذاره؛ وجدان، شرف و اخلاق رو نادیده بگیره اونم صرفا به دلیل زیبایی....به همین خاطر که از اون وقت از هر زن زیبایی متنفرم.

رشکین

زن زیبا؟ بگو زن بدبخت!

پرنیان

چه زود یادت رفت زن بدبخت که به خاطر یار نو و رخت نو حتا حاضر نشدی کوچکترین توضیحی بهم بدی...اونم به مردی که قبلا خطابش می کردی، مرد من....سرور من....عزیز دل خسته من...اما وقتی یار تازه ای پیدا شد،بهم گفתי این مشکل توئه، من انتخابم رو کردم...عاشقانه به پات افتادم و التماس کردم...زار زدم،اونم من. مغرور ترین آدم این خراب شده...گفتم بیشتر فکر کن،اما تو دست رد به سینه م زدی. می خواستی خورد شدنم رو ببینی که دیدی!

رشکین

پس حالا خیلی باید خوشحال باشی که نفرینت کار گر شده!

پرنیان

خوشحالی برای مردی که نه از لذت زندگانی نسبی برده نه از آرامش مردگان، چه معنایی می تونه داشته باشه؟ زخمی که به تنم نشوندی به حدی عمیق که هیچ چیزی تسکینش نمی ده.

رشکین

پرنیان	هیچ مردی به دنبال یه زن واقعی نیست، همتون دنبال یه مردی هستین که تو خیالاتتون می سازید. یه ضعیفه ای که به وقتش براتون معشوقه گری کنه، به وقتش پخت و پز، به وقتش هم مثل یه مادر تر و خشک تون کنه....فقط همین!
رشکین	کاش قبل از ازدواج با مردی که به قتلش رسوندی این فلسفه بافی ها رو می کردی!
پرنیان	قتل! قاتل! مقتول! آره من کشتمش...حال چی باید بنویسم.
رشکین	اتفاقی که افتاده رو...لطفا!
	(یک موزیک کوتاه و بازگشت به گذشته. "راد" در حالت سیگار کشیدن است.)
	"پرنیان" به سمت او می رود.)
راد	حال مادرت چگونه؟
پرنیان	زیاد خوب نیست. طبیب مسر به اینکه سریعتر تو بیمارستان بستری بشه. اما خودش نمی خواد.
راد	چرا؟
پرنیان	ترجیح می ده تو خونه خودش بمیره تا تخت بیمارستان.
راد	شاید "شاه بانو خانم" نمی خوان از خونه ای که خاطرهء شوهر مرحوم و پسر مفقودش رو داره دور بشه؟
	و این بهونه ای شده برای تو که بینمون فاصله ایجاد شه.
پرنیان	اگه این بهونه هم نبود، می تونستم این کار رو بکنم.
راد	خیلی به خودت مطمئنی.
پرنیان	کافی به واسطه بعضی از مطبوعات این ایام که سرشون درد می کنه برای چاپ سوژه های داغ و تازه، ماجرای تن دادن به ازدواج اجباری و رو با تو بر ملا کنم.
راد	پس چرا معطلی؟ دست به کار شو!
پرنیان	ترجیح می دم همه چی بی سر و صدا انجام بشه. این جوری برای هر دو مون بهتره.

- راد** بعله خیلی چیزها می تونه بی سر و صدا و پنهانی انجام بشه. من جمله سقط کردن تو و اون خاطر خواه
- سابقه "علیرضا رشکین". و دیدار تون امروزتون در "کافه نادری"... (ناگهان از کوره در می رود)
- کثافت! (سیلی محکمی به گوش "پرنیان" می زند. "پرنیان" روی زمین می افتد.)
- پرنیان** مگه دیونه شدی مرتیکه؟
- راد** فکر می کردم با هشدار می که چند وقت پیش بهت دادم معلومت شده که با کی طرفی! این دفعه چندمت بود که می رفتی به ملاقاتش؟... حرف بزن!
- پرنیان** معلومه داری راجع به چی حرف می زنی؟
- راد** برای من دلچسب بازی در نیار لچاره! (پرنیان را بلند می کند و روی زمین می کشد تا به اتاق پشتی برود.) من همه چیز رو می دونم.... باید همه چیز رو برام تعریف کنی. سیر تا پیازشو. اگه تعریف نکنی می رم همین امشب یه گلوله خالی می کنم تو پیشونی اون مرتیکه دزد ناموس (صاف وارد می شود و به حرفهای آنها گوش می دهد.)
- پرنیان** هر غلطی که دلت می خواد بکنی رو بکن! فقط دست از سرم بردار، اگه یه بار دیگه دست رو من بلند کنی می رم انزار عمومی و همه کثافت کاریهای سالت رو می ریزم رو داریه!
- راد** خوبه این طوری تو روی من وایسایم هم حکما اون مرتیکه یادت داده؟ (کمر را می کشد.) انقدر کتک می خوری تا آدم بشی.
- پرنیان** چی کار می کنی "جهانگیر". به خدا من فقط جهت دیدار با دایی فرخ رفته بودم توی کافه لعنتی. که تصادفا با رشکین روبرو شدم.
- راد** پس چرا وقتی ازت پرسیدم بهم دروغ گفتی؟
- پرنیان** فکر کردم که....
- راد** فکر کردی اونقدر ابله‌م که هر گهی بخوری باور کنم؟

پرنیان

نه نه! خواهش می کنم. نه.

(ناگهان صدای شلیک... صدف ناچاراً به صحنه دعوا می دود. جیغ کوتاهی می کشد. و

بعد در حالی که زیر بازوان "پرنیان" را می گیرد. "پرنیان": صدف

به شدت گیج است. چند خنده روانی سر می دهد. "صدف" پرنیان را روی مبلی می

نشاند.)

صدف

اوضاع رو خیلی بد کردی... فقط سرگرد "رشکین" شاید بتونه به دادمون برسه. می رم تلفن کنم بهش!

(موسیقی کوتاه و بازگشت به زمان حال. مجدد "رشکین" و "پرنیان" را داریم. صداها

طنین دارند)

پرنیان

اول مفقود شدن برادرم، بعد خودکشی پدرم و حالا کشتن شوهرم....

رشکین

(نفسی تازه می کند).... صدف به موقع رسید، اگه اون دیرتر می رسید

پرنیان

(قطع می کند با حالتی غیر طبیعی) از زنان زیبا متنفری، علیرضا...

رشکین

بله؟

پرنیان

تو چرا اینقدر پیر و شکسته شدی؟ (با دو دست سرش را فشار می دهد، و خنده های روانی ش به گریه

تبدیل می شود)....

موسیقی اوج می گیرد...

ع.

(فروکش موسیقی اما قطع نمی شود. که "حسام" زیر آن نشسته و در دستش نامه "صدف" است. نامه با صدای "صدف" می شنویم. صدای قطار در پس این صداست.)

صدف

گاهی از خودم می پرسم که انتهای دوست داشتن کجاست... شاید به قول شاعر فرانسوی، تا آن سوی ابدیت!... سرو زیبایی من، افسانه ها زیبا هستن ولی واقعیت ندارن! واقعیت زیبا نیست. و تنها کسانی برای همیشه از آن ما خواهند بود که برای همیشه از دست داده ایم... و سهم از عشق تو تنها رویایی آرامش بخش و گرمی ست که با خود به سردی قربت می برم. تا از غارت این زمامه پر دسیسه و پلشت، برای همیشه محفوظش بدارم. عزیز دل شکستم، تو می توانی گردش ماه را تکذیب کنی، می توانی نور خورشید را تکذیب کنی... اما عشق مرا هرگز تکذیب مکن. در جهانی دیگر و در آن سوی ابدیت به انتظارت خواهم نشست. و تنها چیزی از تو می خواهم اینکه با باد و باران هرگز قهر نکنی، زیرا با هر بارانی یاد تو را حس می کنم و با وزش هر نسیمی نوازشت را....

(موزیک فروکش می کند. هر دو نزدیک به میکروفون نشسته اند.)

.....

پرنیان

لطف سرگرد "رشکین" بود. و گرنه به این زودیا اجازه ملاقات بهم نمی دادن.

صدف

از مادرم چه خبر؟

پرنیان

سر بند پا سمجی بابام، راضی شد در مریضخونه بستری بشه... آخه می دونی بابام آزاد شد. این طوری

صدف

دیگه تو هم خیال تخت می شی... یه کم غذا برات اوردم خانم خوشگله!

خانم خوشگله انتظار بدتر از اینهاشو داره.

پرنیان

صدف ترو خدا این طوری حرف نزن. اگه "راد" عرصه رو بهت تنگ نمی کرد، مطمئنا اون حادثه هم اتفاق نمی افتاد.

پرنیان اینا همش بهانه ست "صدف". واقعیت اینه که من تصمیم گرفته بودم شاید بتونم تقدیرم رو عوض کنم. غافل از اینکه اگه می شد اون رو تغیر داد که دیگه اسمش تقدیر نبود....

صدف برات یه خبر خوب هم دارم... حسام برام نامه نوشته... داره بر می گرده طهران.

پرنیان کی نامش رسید؟

صدف یکی دو روز پیش. تو نامش ازم خواستگاری کرد.

پرنیان (از خوشحالی می خندد) مبارکه... تو می خوای چی جواب بدی؟ بهش که نه نمی گی؟

صدف راستش... از تو چه پنهون، عقم پس می زنه، اما دلم... دلم پیش می کشه...

پرنیان (غافلگیرانه) به عقلت اعتماد نکن "صدف". اگه قوه عقل و منطق تو وجود من به عشقم غلبه نمی کرد،

نه زندگی "رشکین" سیاه می شد نه زندگی خودم... حق با اونه (بغض) باید به عشقش اعتماد می کردم.

اما سربند بزدلی و ترسی که از پدرم "همایون" داشتم؛ اجازه دادم "راد" هر بلایی رو که می خواد به

سرم بیاره.... و حالا روزگار آرزوهای نجیب من دیگه سپری شده "صدف". یادمه (گریه ش می گیرد و بغض

می ترکاند) یادمه اون خیلی قدیما که تازه با "رشکین" آشنا شده بودم شبها می اومد نزدیک پنجره

خونمون و این تصنیف رو سر می گرفت و می خوند: (صدای موسیقی نمی گذارد صدای

"پرنیان" را بشنویم. گریه "صدف" و "پرنیان".)

(فروکش موسیقی و دفتر کار سرگرد رشکین را می شنویم. میکروفن به رشکین است)

رشکین شما بالاخره... موفق به دیدن "خانم پرنیان" شدین؟

صدف به لطف شما... بعله.

رشکین بفرمایید بشینید....

صدف	نه. باید برم...فقط قبل از رفتنم، (از داخل کیفش یک حلقه در می آورد) این حلقه رو "پرنیان" خواست که به شما پس بدم.....خواهش می کنم بگیرید....شما که نمی خوانین، زن بی چاره گوشه سلولش از غصه دق مرگ بشه...
رشکین	(حلقه را می گیرد)...باشه...ممنونم!
صدف	(چند گامی دور می شود - می ایستد- با فاصله) مراقب "حسام" باشین..... خدا حافظ.(می رود- صدای گامهایش)
(اوج و فرود موسیقی)	
سپس در منزل همایون هستیم. رشکین خیره شده به حلقه. حسام وارد می شود. صدای گامهایش)	
حسام	اون حلقه برای پرنیانه؟
رشکین	خیلی دیر اومدی.
حسام	قطارمون دچار نقص شد.
رشکین	قطار زندگی ت چی؟
حسام	از خواهرم پرنیان بگو. امروز دادگاهش بود؟
رشکین	(در حالی که حلقه را درون انگشتش می اندازد) بله. متأسفانه عدالت بر قرار می شه.
حسام	فقط برای خواهر من این عدالت کارساز می شه؟
رشکین	طبق قانون.
حسام	قانون؟ کدوم قانون. سالهاست که چرخ شکسته این مملکت داره با روال بی قانونی می چرخه، سرگرد!
رشکین	و به خاطر همین که سالهاست در یه نقطه ایستادیم و داریم درجا می زنیم. در مملکت داری، سیاست، رفاقت، عشق...در وفا داری،(نفس تازه می کند) من رو ببخش. حال خوبی ندارم.... برات ترتیب ملاقات با خواهرت رو دادم. بهتره بریم. ممکنه دیر برسیم!

حسام

.....

(حسام و رشکین می روند. سکوتی در صحنه حاکم می شود. صدای زنگ تلفن. و بعد...)

صدای حرکت. صداها با طنین نسبتاً بالا شنیده می شود. موزیک کم کم اوج می گیرد...

.صدف

(وارد می شود) خداوند روز اول آفتاب را آفرید.

حسام

(وارد می شود) روز دوم دریا را...

صدف

روز سوم صدا را...

رشکین

(وارد می شود) روز چهارم رنگها را...

پرنیان

(وارد می شود) روز پنجم حیوانات را...

رشکین

روز ششم انسان را...

هر ۴ نفر

و روز هفتم خداوند اندیشید که دیگر چه چیزی را نیافریده است؛ پس تو را برای من آفرید...

موزیک اوج می گیرد...

- دیالوگ : برداشت شده از فیلم "مدار صفر درجه" اثر "حسن فتحی"

همین!